

## حکایات قرآنی در گلستان سعدی

زهره لویه علیخان

وا عظی  
بد صدا، خود را  
خوش آوازی پنداشت و  
صدا را چنان بلند می کرد  
که گویی آواز زاغ سیاه و  
شوم دشتی از حلقوم او می آید  
یا آیه «انکر الاصوات» (سوره  
لقمان) در شأن او نازل گردیده  
است. مردم روستا به دلیل قدر  
و مرتبه‌ای که داشت آزار و رنج  
او را تحمل می کردند و اذیت  
او را نمی دیدند تا یکی از  
سخنرانان آن سرزمین که  
با او دشمنی پنهانی  
داشت به نزد او  
آمد و

زاهدی میهمان پادشاهی بود. هنگامی که بر سر سفره نشستند کمتر از آن  
خورد که همیشه می خورد، و چون به نماز ایستادند نماز را طولانی تر از  
آن کرد که عادت او بود؛ تا نسبت به او گمان صلاحیت بیشتری شود.  
هنگامی که به منزل خود وارد شد، خواست تا چیزی بخورد. پسری  
دانا و زیرک داشت که به او گفت: ای پدر چرا در مجلس پادشاه  
غذا به مقدار نخوردی؟ زاهد گفت: در نظر ایشان چیزی اندک  
خوردم تا روزی به کار آید. پسر گفت: پس نماز را هم قضا کن  
که چیزی نکردی که به کار آید!

درویشی که دعای او مورد قبول درگاه الهی بود، در بغداد  
پیدا شد. حجاج یوسف را خبر دادند. او را خواند و گفت: دعای  
خیری برایم کن. درویش گفت: خدایا جانم را بستان. حجاج  
گفت: این چه دعایی است که از خدا برای ما می کنی؟! گفت:  
این دعایی خیر برای تو و برای همه مسلمانان است!!

پادشاهی ظالم از زاهدی پرسید: از عبادتها کدام برتر است؟ زاهد گفت:  
برای تو خواب نیم روز تا دمی مردم را مورد آزار قرار ندهی!

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که: «اعدا عدوک نفسک الّتی بین جنبیک»؛ گفت: به حکم آن که هر دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد، مگر نفس را که چندان که مدارا بیشتر کنی، مخالفت زیادت کند.

گفت :  
ترا خوابی دیده‌ام خیر باد.  
گفتا: چه دیدی؟ گفت:  
چنان دیدم که تو را آوازی خوش بود و مردم از نفس تو در راحتی و آرامش. واعظ در این گفته، اندکی اندیشید و گفت:  
این مبارک خوابی است که برای من دیدی؛ که مرا بر عیب خود آگاه گردانیدی. معلوم شد که صدای خوبی ندارم و مردم از بلند خواندن من در رنجند. توبه کردم که از این پس خطبه نگویم مگر به آهستگی.

یاد دارم در دوران کودکی شبها بیدار مانده و به عبادت مشغول می‌شدم و بر زهد و پرهیزکاری حریص بودم. شبی همراه پدر (رحمه الله علیه) نشستیم و تمام شب را بیدار مانده و قرآن را در کنار گرفته و می‌خواندم. طایفه‌ای اطراف ما خفته و به استراحت مشغول بودند. پدر را گفتم: یکی از اینها بر نمی‌خیزد تا دو رکعت نماز بخواند. آنچنان در خواب غفلت فرورفته‌اند که گویی مرده‌اند نه خفته‌اند. پدر گفت: ای جان پدر تو نیز اگر بخوابی بهتر از آن است که کاری به مردم داشته باشی!

یکی از حکما، پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن؛ که سیری مردم را رنجور کند. گفت: ای پدر گرسنگی خلق را بکشد. نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند: به سیری مردن به که گرسنگی بردن. گفت: اندازه نگه‌دار. «کلوا واشربوا ولا تسرفوا» بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

پادشاهی پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد آید؟ گفت: بلی، وقتی که خدا را فراموش می‌کنم.